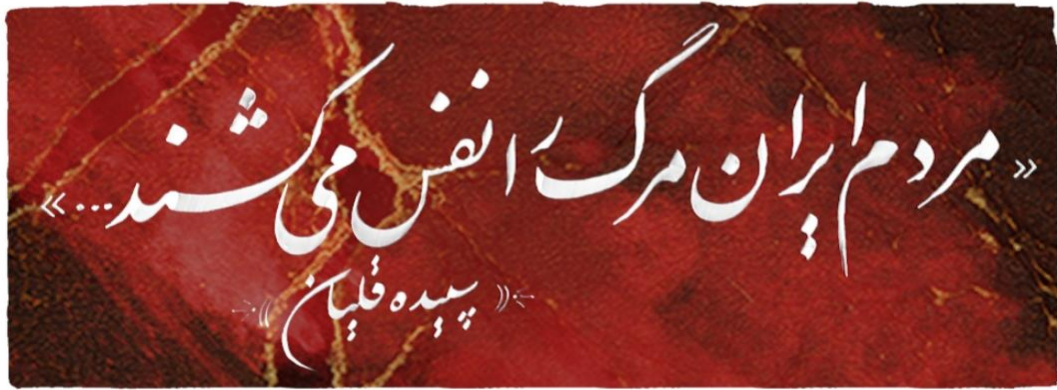


جامعه را به سمتی کشاندند که
«مردم ایران، مرگ را نفس می‌کشند»!



توضیح ضرور:

بخشی از نسل ما، راه افتادن ترم " پنجاه وهفتی‌ها " را، اصطلاح اختراع شده توسط جنابان سلطنت طلب و این و آن ابر رسانه در جهت قلب تاریخ می‌شناسند که برآند گویا مملکت گل و بلبل بوده و یک دسته کمونیست از خدا بی خبر کافر و روسی و مجاهد جانبدار علی شریعتی و طرفداران خمینی متحد شدند تا شاه را سرنگون کنند یا کردند و آنها را به‌عنوان عامل اصلی بدبختی کنونی و روی کار آوردن جمهوری اسلامی با هزار و یک ترفند - و حتی به زبان فحاشی - به خواننده و بیننده‌شان بقبولاند. از جُوک گرفته تا کلیپ‌های مستهجن و حتی زبان شعر و نوشتارهای به‌غایت سخیف و بی پایه از انقلاب ۵۷ به مثابه "رخدادی شوم"، "بهمن بیدادگر"، "بهمن خونین سرشت"، "فتنه ۵۷" و مصادیقی از این نوع یاد می‌کنند.

یادمان نرود در تمام دوره‌ی ۲۵ ساله‌ی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ مذهب و دستگاه روحانیت، با گشاد دستی هرچه تمام‌تر در دوره‌ی پهلوی (محمدرضا شاه) مشغول بازتولید و تکثیر خود بودند. «مساجد» بی شمار از قلب پایتخت تا پرت‌ترین روستاها، «مدارس فیضیه»، «مؤسسات انتشارات مذهبی»،

«حسینیه‌ها»، «تکیه‌ها»، «تعزیه‌ها»، «فاطمیه‌ها»، «هیئت‌های سینه زنی و زنجیرزنی»، «جلسات تدریس و تفسیرقرآن»، مراسم ماه محرم و بسیاری مناسبت‌ها و اشکال دیگر تجمع مذهبی، در کنار مالیه و اعتبار بسیار عظیمی که بخش قابل توجهی از آنان توسط «بازار» تأمین می‌شد. اینها همه امکانات و اهرم‌های یک قدرت غول آسایی بودند که آزادانه در دست روحانیت قرار داشت و آنان بدون کمترین مانع جدی در گسترده‌ترین بُعد سراسری از آن بهره می‌گرفتند. باری در دل استبداد ساواک، سانسور، کنترل و مراقبت‌های پلیسی، هرگونه امکان نشر اندیشه‌های انقلابی و هر نوع امکان تشکل بر مدار نضج اندیشه‌ی چپ و ترقی‌خواهی را غیر ممکن می‌نمود. در چنین بستری روحانیت با همه‌ی ابزار و امکانات قانونی و حتی غیر قانونی که به راحتی در اختیار داشت، خویش را در بافت زندگی توده‌ها گسترش می‌داد، در حالی که جنبش انقلابی فاقد آن بود و هر نوع اندیشه‌ی ترقی‌خواهی توسط استبداد سلطنتی و تحت سلطه ساواک در تنگنا قرار داشت و همین بود که وقتی نطفه‌ی انقلاب بسته شد، هفتاد سال پس از انقلاب مشروطه، مشروعه خواهی **شیخ فضل الله نوری** را احیاء کرد و به قدرت رساند.

جوانان امروزی کمتر اطلاعی از آنچه که جامعه‌ی ما در آن دوران سپری نمود، دارند. بدین معنی که در دهه‌ی پنجاه، زمانی که کمونیست‌ها و مجاهدین با رژیم شاه مبارزه می‌کردند، طرفداران خمینی عددی نبودند. روحانیت شیعه از زمان روی کار آمدن **رضاشاه** همراه «سلسله پهلوی» بود. اتفاقاً همین روحانیت شیعه بود که **رضاخان میرپنج** را که قصد داشت رئیس جمهور شود، متقاعد نمود که به جای ریاست جمهوری، تاج پادشاهی بر سر بگذارد و سلسله‌ی جدیدی را آغاز کند. همین روحانیت بود که در فاصله‌ی ۲۵ سال بعد از کودتای امریکایی-انگلیسی، دربار پهلوی و دوشادوش **شعبان جعفری** و دار و دسته‌اش در کنار ارتش در خیابان‌ها جای گرفت، به زعامت **آخوند کاشانی**، بر ضد **مصدق** موضع گرفت و همراه کودتا شدند. تنها پس از اصلاحات ارضی ۱۳۴۱ بود که «خمینی» بر ضد شاه بلند شد. سلطنت طلب‌ها، بریدگان از جوهره‌ی انقلاب و پیشیمانان از گذشته‌ی خود در بطن انقلاب، با زیر گرفتن نسلی که **پنجاه و هفتی** می‌نامند، تمام این وقایع و تاریخ‌ها را به هم می‌ریزند. باید اذهان را حداقل به

کودتای ۳۲ و همکاری آخوند و دربار و مبارزه‌ی جانانه چپ‌ها و دمکرات‌های انقلابی با استبداد متکی به امپریالیسم و همپالگی‌هایش جلب نمود و تاریخ را آنگونه که حادث شد، ورق زد و خواند، نه آنگونه که قلب ماهیت نموده‌اند.

من و ما از اینکه خود را پنجاه و هفتی بنامیم، از شنیدن آن هیچ هراسی به خود راه نمی‌دهیم و شرمنده نبوده و نیستم بلکه می‌ایستم و از آنچه در جامعه حادث شد از زبان بازندگان سخن می‌گوئیم.

آنچه انقلاب امروز را لازم می‌کند، بیش و کم همان مطالبات و خواست‌های محقق نشده‌ی مردم در پیش از بهمن ۱۳۵۷ است. اگر امروز نابودی حکومت اسلامی لازم می‌نماید، نابودی رژیم شاه نیز ناگزیر بود. در ادامه سعی دارم به ریشه‌ها و اندک دلایلی از سقوط شاه و انقلاب ۱۳۵۷ همراه با شمایی از آنچه پس از انقلاب بر مردم گذشت، بپردازیم که نسل‌های آتی بدانند چرا انقلاب هم لازم بود و هم اکنون نیز ممکن و ضرور و لازم! چرا که فرونشاندن و واژگونی این دیو پلیدی که در برابر کلیت جامعه‌ی ما ۴۵ سال خانه نموده و به مثابه "زمستانی" سخت جان، از دیوار خانه‌هایمان به درونش راه یافته است، همچنان تنوره می‌کشد نشان داد راه یکی‌ست و مثل و مانند ندارد. باید به فریاد بر زبان راند: «انقلاب مُرد، زنده باد انقلاب!» با این تذکار ضرور، نوشته‌ی بلندم را دنبال می‌کنم.

امیرجوهری لنگرودی

andishe.gbg@hotmail.com

پاسخ‌های دیروز به پرسش‌های امروز

چرا انقلاب شد؟

انقلاب که نمی‌کنند، انقلاب شدنی است. همانگونه که سیل یک پدیده‌ی طبیعی است انقلاب هم یک پدیده‌ی ناگزیر اجتماعی است. علت سیل به‌وجود آمدن شرایط ویژه‌ی جوّی و در نهایت بارش باران است. اما انقلاب بدون کنشگران و وجود سامانه‌های اجتماعی‌اش شدنی نیست. روشن است که در اراده‌ی اینان نیز

نیست بلکه مجموعه‌ای از علت‌ها و بازتاب آن‌ها برهم را می‌طلبد تا این کنشگران و سامانه‌های اجتماعی فاعل آن باشند. یعنی هر دوی این پدیده‌ها نیاز به شرایط زمانی و پیش زمینه‌های خاص خود دارند؛ به عبارت دیگر وجود به اصطلاح "پنجاه و هفتی‌ها" تنها فاعلان سرعت بخشیدن این پدیده‌ی اجتماعی ناگزیر بود که پیش زمینه‌هایش فراهم آمده و زمانش فرا رسیده بود و لذا باید گفت: انقلاب رخدادی‌ست در متن یک موازنه‌ی قدرت و جابجایی در بطن دو نیروی پائین جامعه که نمی‌خواهند بر آن‌ها حکومت شود و بالایی‌ها یعنی حاکمیت که نمی‌تواند به مانند قبل حکومت کند!

به زبانی انقلاب کشاکش دو نیروی اجتماعی پائینی‌ها با بالایی‌ها است. پائینی‌ها نمی‌خواهند و بالایی‌ها نمی‌توانند ادامه دهندو بحران هم گسترش پیدا کرده باشد. به عبارت دیگر تبیین و توصیف زمینه‌های اجتماعی شکل‌گیری انقلاب بهمن، بر دویپایه‌ی دیکتاتوری و استبداد فردی شاه و وضعیت آشفته‌ی اقتصادی که با رگودوتورم لجام گسیخته‌ی سال‌های منتهی به بهمن ۵۷ همراه بود امکان پذیراست. دریک چشم انداز عمومی می‌توان نوشت: با سرکوب‌های بعد از کودتا، خاصه در دهه‌ی ۴۰ روز به روز فشار بر مردم بیشتر می‌شد... بالا رفتن قیمت نفت موجب رونق و رشد اقتصاد سرمایه داری وابسته گردید و از این رهگذر دست رژیم هزار فامیل در غارت منابع بازترگردید... بعد از سال ۵۵ به تدریج رگود همراه با تورم تأثیرات منفی خودش را بر زندگی اکثریت عظیم گذاشت، با پیامدهای منفی‌ایی همچون بیکاری، حاشیه نشینی هر دم فزاینده و... در چنین بستری "جزیره‌ی ثبات" کم کم به حرکت و جوش و خروش درآمد تا جایی که «جمشیدآموزگار» برای خارج کردن اقتصاد از رگود و کنترل تورم بعد از ۱۳ سال نخست وزیری هویدا - که به زندانش روانه کردند - به‌جایش نشست... و این جابجایی‌ها با جعفرشریف امامی، ارتشبدغلامرضا از هاری، شاهپوربختیار تا قیام بهمن ادامه داشت. پیشتر روز ۹ آبان ۱۳۵۷ (۳۱ اکتبر ۱۹۷۸ میلادی) شاه به پارسونز - سفیر انگلیس - گفته بود: «ما مثل برفی که در آب انداخته باشند، داریم آب می‌شویم و باید هرچه زودتر چاره‌ای بیندیشیم.» (۱) بعدتر عالی‌ترین مقام مملکت "شاهنشاه آریامهر" در برهه‌ی آبان ۵۷ رو به

سراسر مردم به پا خاسته ایران گفت: « من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم.» مصداق واقعی تعبیر روند انقلاب است که به آن خواهم پرداخت!

چهل و پنج سال پیش، درچنین روزهایی مردم ایران، در برابر سلطنت برخاسته از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ قیام کردند و رژیم پهلوی که سیطره‌ی آن در دیکتاتوری شاه و دستگاه ساواک و تمامی آپارات قدرتمند خاندان پهلوی تجلی می‌یافت، طی روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن با قدرت مردم - علی‌رغم اینکه مردم را کشتند و در میدان ژاله سلاخی کردند - بخشا در واپسین دم، با بی عمل ماندن ارتش شاه- که این بی عملی نیز باخواست امپریالیسم و سرمایه جهانی همراه بود-، واژگون شد.

امروز که چهل و پنج سال از آن انقلاب می‌گذرد، اینگونه القاء می‌کنند که کنشگران آن، **پنجاه و هفتی‌ها** هستند که راه را برای خمینی و سیاه دلی‌های او هموار کردند. من خود یکی از شاهدان رویدادهای سال ۵۷ بودم و حاضر در میدان رویارویی‌ها، امروز خصلت نمای آنچه در سال‌های دهه‌ی ۵۰ به بعد حادث شد را آدمی می‌تواند از زبان **پرویز ثابتی** به عنوان فرد بلند پایه‌ی ساواک در آن دهه بشنود، که به اعتراف خود او از طریق ساواک به شیوه‌های مختلف با تبلیغ برای خمینی و روحانیت شیعه در رسیدن آن‌ها به قدرت کمک رسانده و حتی به اعتراف شخص **ثابتی**، رساله‌ی فتاوی او (توضیح المسائل خمینی) را ساواک در ۵ هزار جلد چاپ کرد و در اختیار انتشارات امیرکبیر قرار داد که مثل نقل و نبات به خوانندگان بفروشد.

پرویز ثابتی، به‌تازگی در مصاحبه‌ای طولانی (هفت ساعت در پنج بخش) با تلویزیون «من و تو»، از سرکوب سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی مخالف دیکتاتوری محمدرضا پهلوی به جد دفاع و اعلام کرد حتی با پخش برخی از فیلم‌ها و سریال‌ها در تلویزیون آن زمان مخالف بوده و حتی اجازه‌ی انتشار بعضی داستان‌های ناباب کودکان (داستان‌های کودکان صمد بهرنگی، علی‌اشرف درویشیان و غیره...) را خطرناک می‌دانسته است. **ثابتی** در این گفتگو ادعا کرد: ایران در سال ۱۳۵۵ در بهترین موقعیت امنیتی بود شاه در موافقت با «بازشدن» فضای سیاسی اشتباه کرد.

درواقع او (ثابتی) دارد با زبان بی‌زبانی، عصاره‌ی تجارب خود را بعد از چهل و پنج سال به عنوان سازمانگرساواک به کلیت ساختار باقی مانده از خمینی یعنی همه‌ی دست اندرکاران نظام اسلامی منتقل می‌کند و می‌آموزد، مبنی بر اینکه شاه می‌بایست باتمام نیرو و حرکت اعتراضی را درهم می‌کوبید و به خون می‌کشید. درواقع ضمن نظر انداختن "انتقادی" به دستگاه سلطنت شاه، چراغ سبز او به جمهوری اسلامی و نیروهای امنیتی آن نیز به حساب می‌آید؛ او به سران حکومت از طریق رمز، سفارش می‌کند: چنانچه به بقای خود می‌اندیشید، نمی‌بایستی اشتباه شاه را تکرار کنید. - امری که پیشتر **اکبر رفسنجانی** به آن اشاره داشته بود که ما اشتباه شاه را تکرار نمی‌کنیم - بلکه بایستی همچنان به کشتار، اعدام و زندان کردن روشنفکران ترقی‌خواه و سوسیالیست و باورمند به هر سطح دگرگونی و عدالت اجتماعی به هر طریق ممکن ادامه دهید...

اما ببینیم **عباس میلانی** در کتاب حجیم ۵۹۵ صفحه‌ای «نگاهی به شاه» چگونه ما را با رویکرد سال ۵۷ روبرو می‌سازد!

او نوشته است: «... از چند ماه پیش مملکت دچار نوعی فلج سیاسی شده بود. رژیم توان سرکوب یا ارضای مخالفان را نداشت و مخالفان هم به نظر از برانداختن رژیم عاجز بودند. سازش هم به دلایل متعدد میسر نبود و تغییر و دگرگونی اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. مورخان و نظریه پردازان سیاسی بارها به این نکته اشاره کرده‌اند که فلج سیاسی دراز مدت معمولاً به نوعی استبداد "قیصری" یا آن چه بناپارتیسم هم نامیده شده، می‌انجامد» و ادامه می‌دهد: «در ایران اغلب مردم بر آن بودند که شاه دیگر توان و حتی میل مقاومت ندارد. حدود یک هفته پیش کنفرانس گوادلوپ تشکیل شده بود و در پایان این نشست، که چهار رهبر کشورهای غربی را گرد هم آورده بود، وزیر امور خارجه وقت آمریکا **سایرونس ونس**، اعلان کرد که "شاه گفته برای استراحت ایران را ترک خواهد کرد" در واقع، آنچه ونس در آن روز بیان کرد بازتاب تصمیمات گوادلوپ نبود بلکه تکرار جمع بندی بود که آمریکا و انگلیس، هر یک جداگانه در حدود نوامبر ۱۹۷۸ (آذر ۱۳۵۷) به آن رسیده بودند. نشست رهبران آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان در کنفرانس گوادلوپ در هفته‌ی اول ژانویه ۱۹۷۹ (دی ۱۳۵۷) برخلاف تصور رایج در میان بسیاری از ایرانیان صرفاً به

معنای تصدیق و اجرای جمع بندی‌هایی بود که این کشورها از هفته‌ها پیش به آن رسیده بودند. با در نظر گرفتن این واقعیت که از مدت‌ها پیش سفارت‌های آمریکا و انگلیس به کرات به شاه گفته بودند که با شدت عمل نظامی علیه مخالفان موافق نیستند، و با در نظر گرفتن این واقعیت که اکثریت مخالفان هم سر آستی و سازش نداشتند و بالاخره با در نظر گرفتن این واقعیت که شاه هم در هفته‌های آخر حکومتش توان تصمیم‌گیری را یکسره از کف داده بود، سرنوشت شاه محتوم به نظر می‌آمد. هر روز بیشتر واضح می‌نمود که شاه رفتنی است» (۵۰۵ و ۵۰۶)

برپایه آنچه تا حال آمده می‌خواهم به عنوان یک پنجاه هفتی فصل مشترک‌های نگاه آدمی با مشخصه **داریوش همایون** بنیانگذار روزنامه «آیندگان» و قائم مقام حزب رستاخیز و وزیر اطلاعات و جهانگردی و یکی از کارگزاران رژیم پهلوی را هم در باب انقلاب ۵۷ با شما تقسیم کنم.

داریوش همایون می‌پرسد و می‌نویسد: «چرا انقلاب روی داد؟ زیرا رژیم که همه چیز را در گرو توسعه اقتصادی و اجتماعی گذاشته بود از آن بر نیامد؛ و بجای یک جامعه پیشرفته، یکی از پنج قدرت غیر اتمی جهان، یک تمدن بزرگ، یک ژاپن دوم آسیایی، به کشوری فرمان می‌راند که هر چند در بسیاری زمینه‌ها پیشرفت‌های انکار ناپذیر کرده بود، از ناهماهنگی و نابسامانی شگفت آوری رنج می‌برد؛ با سیاست‌هایی که گاه هیچ ضرورتی نداشت و در بیشتر موارد نااندیشیده و سهل انگارانه و نمایشی بود و تقریباً همیشه بد اجرا می‌شد؛ و با بی‌اعتنایی روزافزون به مردم، با کوشش برای خرید آنها و نه خشنود کردنشان، با خوار شمردن و به حساب نیاوردنشان، با تحقیر و اهانت به شعور و هوشمندی‌شان، آنان را تا مرز طغیان رانده بود» و در ادامه می‌نویسد: «این ملاحا و همدستان‌شان نبودند که پیروز شدند. دستگاه حاکم بود که شکست خورد و به دست خودش، خود را ویران کرد... تا وقتی خطر جدی روی نکرده بود، کسی نمی‌توانست باور کند که طبقه حاکم ایران اینهمه آماده تسلیم و گریز باشد. این طبقه به آسانی به خود خیانت کرد و به‌جای ایستادگی یکپارچه و مصمم به هر چه پیش آمد تن در داد. در یک دوره شش ماهه از تابستان تا زمستان ۱۳۵۷ سرآمدان (الیت) ایران عموماً چنان نمایی از باختن روحیه دست پاچگی و ندانم

کاری دادند؛ چنان برای نجات خود هر چه را در دسترس بود قربانی کردند؛ چنان فرصت را برای تصفیه حساب با رقیبان، حتی به بهای نابودی رژیم، غنیمت شمردند که در درون و بیرون ایران، دوست و دشمن چاره‌ای جز دست شستن از رژیم نیافتند. دشمنان ناباورانه، دلگرم و امیدوار شدند و دوستان، خواسته و ناخواسته، به رژیم پشت کردند... نظام حکومتی ایران که همواره در یک خلاء اخلاقی عمل کرده بود و جز پول و قدرت انگیزه‌ای و ارزشی نمی‌شناخت در پایان در همان مگاک افتاد... گام به گام پس نشست و به زودی پا به گریز نهاد» (۲)

امیدوارم تا اینجای نوشته، نقل قول‌های اشاره شده در بالا را به دقت خوانده باشید. حال می‌خواهم از مخالفان ما **پنجاه هفتی‌ها** بپرسم: «چه کس و کسانی زایش انقلاب را در بستر جامعه هموار کردند؟» ما **پنجاه و هفتی‌ها** که امروز - شما از یکسوی خود را مخالف نظام جهانی حاکمیت اسلامی می‌شمردید - و از سوی دیگر ما **پنجاه و هفتی‌ها** را با عتاب مورد ملامت قرار می‌دهید و برای سرمان جایزه تعیین می‌کنید. ما کردیم یا خود دستگاه پهلوی با نا کارآمدی‌اش ابزار نابودی‌اش را فراهم ساخت؟

شمایانی که امروز آگاهانه و یا نا آگاهانه، و یا بر اثر شرایط ویژه‌ی حاکم بر جامعه ما، از قبل "برکت" بیداد نظام اسلامی، انقلاب ۵۷ و پیامدهای آن، به دلیل ناتوانی خود دستگاه شاه و ساواک، به دلیل ناتوانی از پاسخ درخور به خواسته‌های تاریخی مردم، بر سر این و آن می‌زنید و می‌پرسید: «چرا انقلاب کردید؟»، «آیا خوشی زیر دلتان را زده بود؟» می‌توانید از خود شاه و همه‌ی سلطنت طلبان موجود بپرسید: «چگونه و بر بستر چه رخدادی صدای انقلاب مردم ایران توسط شاه تان شنیده شد؟»

نسل ما با همه‌ی مبارزات و جانفشانی‌هایی که در دوره‌ی دودمان پهلوی در دهه‌ی چهل و پنجاه در امر مبارزه و رهایی توده‌ها از سلطه امپریالیسم و سرمایه از خود به جا گذاشت و با پیروی مشی چریکی (چریک فدایی) در سال‌هایی که ساواک و دربار شاهنشاهی همه‌ی روزنه‌ها را به روی فضای باز سیاسی بسته بود، که کار پایه‌ی عصیان نسل جوانی شد که تعدادی‌شان حتی کمتر از آن‌هایی که از میان برداشتند، ایستادند و بر سر آرمان‌های خود، جان باختند و همین مشی

را مذهبیون جوان (مجاهدین) هم برگزیدند و در این راه جان‌هایی را از دست دادند. بعضاً به زندان‌ها کشانده شدند و خشونت و سرکوب را در زندان‌ها و در شکم هیولا تاب آورده و برخی با حکم ابد در زندان‌ها جای گرفتند تا در آستانه‌ی انقلاب توده‌ای سرفرازانه از زندان آزاد شدند به مبارزه ادامه دادند و تعدادی‌شان در میدان‌های اعدام به رگبار گلوله بسته شدند و یا زیر شکنجه کشته شدند.

به گمانم نسل امروز هنوز آگاهی‌های لازم و درخور از این جریان‌ات زیرزمینی آن دهه‌ها ندارند و جمهوری اسلامی عامدانه گسست بین نسل ما و نیروی جوان امروزی به وجود آورد و به شکل‌گیری آن شدت بخشید و با قبضه نمودن همه‌ی امور بعد از انقلاب، جوانان کمتر توانستند، این جانفشانی‌ها و ایستادگی‌ها را به خوبی دریابد و به عینه بازشناسند.

امیر پرویز پویان و مسعود احمد زاده، برادران رضایی، صادق، احمد زبیرم و... و برآمد حادثه پاسگاه سیاهکل در نوزدهم بهمن ۴۹ که ردِ خونبار به جا مانده از آن در پیکر جان‌های جوان جامعه آن روزی ما، عزیزانی همچون: علی اکبر صفائی فراهانی، هادی بنده‌خدا لنگرودی، هوشنگ نیری، محمد هادی فاضلی، عباس دانش بهزادی، غفور حسن پوراصل، شعاع‌الدین مشهدی، اسکندر رحیمی، ناصر سیف دلیل فراهانی، محمدرحیم سماعی، احمد فرهودی، جلیل انفرادی، اسماعیل معینی عراقی، محمدمهدی اسحاقی، محمدعلی محدث قندچی... و سرانجام حمید اشرف که برخی از آن‌ها نظریه پرداز این مشی و تئوری یا از قهرمانان و از جان فشانان این دوره بودند که بر سر آرمان خویش از نسل ما از جامعه‌ی جوان ما گرفته شدند. نتیجه آن‌که نسل ما خود در کشتار سلطنت پهلوی و سلطه ساواک، خون و جان داد و همچنان به آرمان‌هایش وفادار ماند؛ ولی در بر آمد انقلاب و تحولات انقلابی، کار را که کرد؟ آن‌که تمام کرد و آن فاعل تاریخ "توده‌ها" و "پابرهنگان" نیروی "حاشیه تولید" که از روستاها به شهر رانده شده بودند و در کمر بندهای حاشیه‌ی شهرها و فقر در حلبی آبادها، حصیرآبادها و گودها و زاغه‌ها متراکم می‌شدند، یعنی این توده‌ی چندین میلیونی لگدمال شده، به عمق فاصله خود و آنچه حق زندگی نامیده می‌شد، پی برده و کینه‌ی درهم شده‌ی خود را بر علیه بی عدالتی و نابرابری‌های موجود برون ریخت و از اعماق جوشید تا ادامه‌ی سلطه را بر بالایی‌ها ناممکن سازند... حضراتی می‌نویسند که چپ جامعه در آن روزگار بر رفرم شاه نیز توجه نداشت

و تنها دنبال انقلاب بود، رفرم حاصل در آن دوره و در این رودرویی مطالبه و نیازحیاتی این توده‌ی ساقط شده از هویت خویش که همواره نان، کار و مسکن، آزادی را طالب بودند پاسخ نمی‌گفت. حاصل کلام آنکه، این مجموعه عصیان برابری طلبانه‌ی یکایک آن‌ها در برابر کل حاکمیت پهلوی‌ها را به نمایش گذاشت و به واژگونی‌اش انجامید.

تخطئه و سرزنش صرف نسل گذشته بدون در نظر گرفتن شرایط و عوامل موثر پیرامونی آن دوران و انتقال کلیت مسئولیت وضع موجود به آن نسل، نه تنها می‌تواند به بخشی از مختصات هویتی نسل فعلی معترضین در همین جنبش زخمی و مجروح شده‌ی «زن، زندگی، آزادی»، باعث هدر رفتن پتانسیل براندازی آنان شود، بلکه ممکن است اعتقاد به آرمان‌های دموکراتیک آن‌ها هم تحت الشعاع قرار دهد و به هیچ‌گیرد و به خلع سلاح همین نسل در برابر دنائت و فضاحت نظام اسلامی منتهی گردد...

شما به جای ملامت و بد و بیراه به نسل ما، نمی‌دانید یا نمی‌خواهید بدانید که حکومت شاه بر بستر چه شرایط نکبت باری جامعه را به منتهی الیه ورطه‌ی سقوط و نابودی کشاند؟ شاهی که سال ۱۳۵۳ روزگاری که با تأسیس حزب رستاخیز، به درجه‌ای از نخوت و قدرت طلبی و دیکتاتور منشی با مردم حرف می‌زد که می‌گفت: «هرکسی در این مملکت ناراضی است می‌تواند بیاید پاسپورت خود را بگیرد و برود...» همین تعبیر به گونه‌ای درباره‌ی عدم همراهی و عضویت در حزب رستاخیز هم بر سر زبان‌ها بود و این چنین نشان داد دیکتاتوری‌ست مانند **هیتلر**... (۳)

باید به کشتار جوانان آزادیخواهی که در درون زندان‌ها بودند نیز اشاره کرد. در ۲۹ فروردین سال ۱۳۵۴ (۱۸ آوریل ۱۹۷۵) - سه سال پیش از انقلاب سال ۱۳۵۷ - نه (۹) تن از زندانیان سیاسی ایران که در حال گذراندن محکومیت خود بودند: **بیژن جزنی** و هشت زندانی دیگر به نام‌های **حسن ضیا ظریفی**، **احمد جلیلی افشار**، **سعید کلانتری (مشعوف)**، **عزیز سردی**، **محمد چوپان زاده** و **عباس سورکی** هفت زندانی گروه جزنی / فدایی و **مصطفی جوان خوشدل** و **سید کاظم نوالانواری** دو مجاهد خلق، بی‌گناه را در تپه‌های اوین بی‌رحمانه تیرباران کردند این جنایت در کنار جنایات صورت گرفته‌ی پیشین، تنها نشانه‌ای از ددمنشی، کینه توزی نسبت به مبارزین و مخالفین و دیکتاتوری عریان بود.

امروز پرویز ثابتی همچنان بر آن است که آنچه در این پرونده اتفاق افتاد همان چیزی است که روزنامه‌ها در آن زمان گزارش کردند. افشاگری‌های **بهمن نادری** معروف به «تهرانی» یکی از معروفترین بازجویان ساواک پس از انقلاب و شرح مفصل او بعد از قیام، اساساً بی معنی و همه پروپاگاندای دادگاه اسلامی است.

باید گفت: کمتر دیکتاتوری بر سریر قدرت خود، مستقیماً با مردم اینگونه سخن گفته و عواملش اینگونه عمل کرده‌اند و آن‌چنان که تاریخ به ما آموخته، پنداری همه‌ی دیکتاتورها از یک مسیر شتابان می‌روند؛ چه شاه و چه شیخ و چه همگان ریز و درشت آنان...!

این پرسش‌ها را بگذارید در کنار گفتار **محمد رضا شاه** که در تلویزیون ایران در آبان ماه ۱۳۵۷ رو به مردم سراسر ایران گفت:

«من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم»

«من حافظ سلطنت مشروطه که موهبتی است الهی که از طرف ملت به پادشاه تفویض شده است هستم و آنچه را که شما برای بدست آوردنش قربانی داده‌اید، تضمین می‌کنم، که حکومت ایران در آینده بر اساس قانون اساسی، عدالت اجتماعی و اراده ملی و به دور از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود. در وضع فعلی برقراری نظم و آرامش برای جلوگیری از سقوط و اضمحلال ایران وظیفه اصلی نیروهای مسلح شاهنشاهی است که همیشه با حفظ ماهیت ملی خود متکی بر ملت ایران و وفادار به سوگندهای خود بوده و هست، باید با همکاری شما هموطنان عزیز این نظم و آرامش هرچه زودتر برقرار شود تا دولت ملی بعدی که استقرار و آزادی‌ها، اجرای اصلاحات و بخصوص برقراری انتخابات آزاد را بر عهده خواهد داشت در اسرع وقت کار خود را شروع کند. من و شما در این سی چند سال وقایع حساسی را دیده‌ایم و خطرات بسیار را پشت سر گذاشته‌ایم، امیدوارم در این لحظات حساس و خطیر و سرنوشت ساز، خداوند بزرگ ما را مشمول عنایات خود فرماید، تا بتوانیم در کنار هم به هدف‌های اصلی که آسایش و رفاه و آزادی و سربلندی و ایران و ایرانی است برسیم. من اینجا از آیات عظام و علمای اعلام که رهبران روحانی و مذهبی جامعه و

پاسداران اسلامی و بخصوص مذاهب شیعه هستند، تقاضا دارم تا با راهنمایی‌های خود و دعوت مردم به آرامش و نظم برای حفظ تنها کشور شیعه جهان بکوشند. من از رهبران فکری جوانان می‌خواهم تا با دعوت آنان به آرامش و نظم، راه مبارزه اصولی برای برقراری یک دموکراسی واقعی را هموار کنند. من از شما پدران و مادران ایرانی که مانند من نگران آینده ایران و فرزندان خود هستید می‌خواهم که با راهنمایی‌های آنان مانع شوید تا از راه شور و احساسات در آشوب و اغتشاش شرکت کنند، و به خود و به میهن‌شان لطمه وارد سازند.

من از شما جوانان و نوجوانان که آینده‌ی ایران متعلق به شماست، می‌خواهم تا میهن‌مان را به خون و آتش نکشید و به امروز و خود و فردای ایران ضرر نزنید.

من از شما رهبران سیاسی جامعه می‌خواهم تا بدور از اختلاف‌های عقیدتی و با توجه به موقعیت تاریخی حساس و استثنایی کشورمان، نیروهای خود را برای نجات میهن به کار برید.

من از همه شما کارگران و کارکنان و دهقانان که با کوشش‌های خود چرخ‌های اقتصادی کشور را به حرکت در می‌آوردید می‌خواهم، تا با فعالیت هر چه بیشتر در حفظ و احیای اقتصادی کشور بکوشید.

من از همه شما هموطنان عزیزم می‌خواهم تا به ایران فکر کنید. همه به ایران فکر کنیم. در این لحظات تاریخی بگذارید همه با هم به ایران فکر کنیم. بدانید که در راه انقلاب ملت ایران علیه استعمار، ظلم و فساد من در کنار شما هستم. و برای حفظ تمامیت ارضی وحدت ملی، و حفظ شعائر اسلامی و برقراری آزادی‌های اساسی و پیروزی و تحقق خواست‌ها و آرمان‌های ملت ایران همراه شما خواهم بود.

امیدوارم در روزهای خطیری که در پیش داریم، خداوند متعال ما را مورد عنایت و لطف خود قرار داده و همواره مؤید و حافظ ملک و ملت ایران باشد.
انشاء الله تعالی» (۴)

باید گفت: در دهه‌ی پنجاه، در متن جامعه، بالا رفتن قیمت نفت به رشد نیروی متوسط جامعه انجامید، نیرویی که از لحاظ مالی نسبتاً راحت بود ولی شاه به این بخش از جامعه مجال نفس کشیدن نمی‌داد، یک حزبی شدن جامعه و دیکتاتوری منشی شاه برای این‌ها قابل تحمل نبود. بنابراین شاه علی‌رغم اینکه برای این طبقه رفاه نسبی درست کرده بود ولی از طرفداری‌شان بی بهره بود. بالا رفتن قیمت نفت، موجب رونق و رشد اقتصاد سرمایه داری وابسته گردید و از این رهگذر دست خود رژیم در غارت منابع بازتر گردید... بعد از سال ۵۵ به تدریج رکود همراه با تورم تأثیرات منفی خودش را بر زندگی اکثریت عظیم گذاشت، با پیامدهای منفی‌ایی همچون بیکاری، حاشیه نشینی هردم فزاینده و غیره... در چنین بستری آن "جزیره" ای که از آن به "ثبات" یاد می کردند، کم کم به حرکت و جوش و خروش درآمد و انقلاب حادث شد...

۴۵ سال از انقلاب بهمن می‌گذرد. انقلابی که در اوج خود شکست خورد!

انقلابی که در نتیجه‌ی آن حکومت ولایت مطلقه فقیه، جایگزین رژیم استبداد سلطنتی شد. هیچ اهل فکری در ایران و جهان تا به حال به موجودیت انقلاب تردید نکرده است. چرا که آنچه به تغییر رژیم سیاسی در ایران منتهی شد، یک انقلاب بود. در برابر همگان خاصه در شرایط این چند دهه سیاهی حکومت موجود در پهنه‌ی جامعه ما دریافته‌اند که آنچه در ایران حکومت می‌کند، تا بن دندان یک ارتجاع مطلق است!

انقلاب ۵۷ یک انقلاب متناقض بود. شکست این انقلاب اینگونه نبود که واپسگرایی جایگزین مستبدی شود و سیب سالم را از شاخه بکند و یا بقاید، بلکه سیب انقلاب از درون پوسیده بود. کرم ارتجاع حاکم در درون انقلاب رشد کرد و ضد انقلاب از درون انقلاب بیرون زد.

باید برای همگان توضیح داد: انقلاب ضد آمریکایی و به زبانی ضد امپریالیستی، چرا و چگونه وسیله‌ی بی سابقه‌ترین قلع و قمع نیروهای مترقی، آزادی‌خواه و واقعاً ضد امپریالیست را به گونه‌ای فراهم کرد که در رژیم وابسته به امپریالیسم شاه شدنی نبود؟

چرا و چگونه انقلاب ضد سرمایه‌داری، نابه‌هنگام، خشن‌ترین و ناگوارترین اشکال و سیمای بهره‌کشی و حتی برده‌داری مدرن را به سرمایه‌داری افزود و فاصله‌ی طبقاتی در جامعه را به مراتب و خشن‌تر از گذشته افزایش داد؟

صد البته نباید احزاب و سازمان‌های چپی را فراموش کرد که از خمینی حمایت کردند؛ آن هم با ادعای این که خمینی دارای «سمت‌گیری قاطع و آشتی‌ناپذیر علیه امپریالیسم آمریکا، سمت‌گیری درجهت تأمین کلیه آزادی‌های سیاسی و اجتماعی برای خلق، سمت‌گیری درجهت دگرگونی‌های بنیادین در نظام اقتصادی جامعه و سمت‌گیری درجهت گرد آوردن واتحاد همه نیروهای راستین انقلابی خلق برای رسیدن به این هدف والای ملی و خلقی» است. آنان که با چنین ادعاهای نادرستی، مثنی سیاسی‌شان دفاع از رهبری خمینی و «مسلح کردن پاسداران به سلاح سنگین» بود، آشکارا در رو در رویی با منافع طبقه‌ی کارگر و عموم مردم ایران عمل کردند و به سهم خویش در شکل‌گیری فاجعه کنونی سهمیم هستند. انتقاد به احزاب و سازمان‌ها نیز نوعی انتقاد به گذشته و به شعور خود است. واقعیت این است که نسل ما در آن مقطع به تناسب سن و تجربه، دانش و آموخته‌های امروزین جوانان کشور، در عصر دستیابی به کتاب، اطلاعات انفورماتیک و دیجیتالی را نداشته و به‌جای آن یک پارچه شور بودیم تا شعور. این‌جا من بیش از هرکسی دارم با خودم برخورد می‌کنم!

باید با صراحت و محکمی هرچه بتوانم تر به همگان توضیح داد که یک انقلاب مردمی و توده‌ای، چگونه با اقدام مسلحانه و با تهاجم به ماشین دولت بورژوازی و حتی با شعار سراسری و همه‌گیر آحاد جامعه: «زیر بار ستم نمی‌کنیم زندگی، جان فدا می‌کنیم در ره آزادی» این‌گونه به رژیم بردگی، قرون وسطایی، عصر شترچرانی، شلاق و سنگسار، حجاب اجباری و به نوعی بندگی مطلق انسان در برابر نمایندگان خدا و حکومت صاحب زمان در روی زمین انجامید، از بد عهدی ما نبود، بلکه از ماهیت نظامی بود که توده‌ی برآمده از انقلاب بر او باور داشت؛ باوری که در دل چند دهه حاکمیت سیاه اسلامی، امروز فرو ریخته است، باید پذیرفت که این ناهمسازی آشکار و پیامد ناگزیر آن در زهدان انقلاب ایران شکل گرفت.

این تناقض آن اندازه برجسته است که وقتی **خمینی** از مخفیگاه خویش طی طریق کرد و به فرانسه رسید و از آنجا راهی ایران و تهران شد، با رواج دین سالاری و سیاه نمایی مستضعف پناهی بر خرمراد سوار شد تا به امروز خود و همه‌ی عمله‌های به جا مانده از او با سفاکی، بیرحمی و جنایانت فراوان خویش، لعنت دودمانی را برای خود و آمرزش را برای خاندان پهلوی خریده‌اند و مردمان جامعه ما به‌ویژه نسل جوانش - در سایه فرافکنی ابر رسانه‌ها - و انقطاع نسل‌ها و بیدادی که در دو کشتار دهه‌ی خونین ۶۰ برهم نسلان ما **پنجاه و هفتی‌ها** وارد شد، همواره سوراخ دعا را گم کرده و دعا به جان آن کفن دزد اولی می‌کنند.

در این سال‌ها، اما مردم ما درخیز بلند همصدایی خویش و درتند پیچ رودر رویی‌ها از دی ۹۶ و آبان ۹۸ تا پهنه‌ی بلند یک ساله‌ی ۱۴۰۱ از زمان قتل عمد حکومتی **ژینا (مهسا امینی)** و مراسم خاکسپاری وی در سقز، که هنوز به انحای مختلف ادامه دارد، سیمای آتش زنه‌ی مبارزه‌ی مردم در چهره‌ی نمایان زنان با شعار «زن، زندگی، آزادی» از استانی به استانی و از شهری به شهر دیگر و حتی پاره‌ای روستاهای کشور، به سیمای مبارزه‌ی تمام عیار برای به زیر کشیدن نظام اسلامی شعله برمی‌افروزد. امروز اما این تنگنا نه با صفی از شعار و شور، شجاعت و دلاوری صرف، بلکه با سازمانده‌ی و فائق آمدن بر جدا سری ها و تقویت همگرایی های طبقاتی در دل جنبش مطالباتی- **وحدت و تشکیلات** - ، قابل حل است و بس!

طی یک سال و اندی پس از جنبش اعتراضی «زن، زندگی، آزادی» جمهوری اسلامی جز جنایت، کشتار خیابانی، بازداشت و زندان، کودک‌کشی، آدم‌ربایی، چشم‌گورکشی، شکنجه و سربه‌نیست کردن جوانان نه تنها به هیچ یک از خواست‌های هر چند اندک مردم تن در نداد و به قولی حتی "سرکوب تمام عیار ریسک به خیابان آمدن را چنان فزونی بخشید که حتی ضربه زدن به سطل آشغالی می‌توانست بهایش مرگ باشد." بلکه عوامل سرکوب‌ته مانده‌ی خود را هم بالا آورده و امروزه روز همچنان انتقام‌گیری خود را در صف طویل محکومیت‌های اعدام در جای جای کشور از بلوچستان تا کردستان، لرستان و دیگر نقاط سفیهانه به نمایش گذاشته است.

انگ زدن و برچسب و اتهام به پیشانی نسلی که خود بیش از هر نیروی اجتماعی دیگری قربانی دیکتاتوری رژیم پهلوی و زشت خویی پدیدار شده از آن گردیده، هیچ چیز از عملکرد ضد ارزش و تاریخی سلطنت طلبان برپایه‌ی شاهد آوری‌های بر شمرده‌ی در بالا که تنها چند نمونه از هزاران سند آفریده شده حکومت پهلوی و گوشه‌ای از دلایل رخداد انقلاب بهمن ۱۳۵۷ است، کم نمی‌کند.

بی گمان در چهل و پنجمین سالگرد خونبار بهمن، نظام اسلامی هم چون سلف جنایت‌کارش، نظام سلطنتی، می‌رود که با این جنایات پی در پی، شاهد زوال بی‌گریز و ناگزیر خود باشد.

برخاستن طوفان روبنده:

بعد از بهمن ۵۷، کشاکش‌ها پایان نگرفت، فقط شکل عوض کرد. نه تنها بیکاری و حاشیه‌نشینی و رکود پایان نگرفت بلکه سرکوب زنان و ملیت‌ها نیز به این سیاهه افزوده شد... زیر سایه‌ی اشغال سفارت امریکا (صرفنظر از هدف اشغال کنندگان) و شروع جنگ ایران و عراق - دو واقعه‌ای که دستاویز سرکوب شدیدتر را در اختیار رژیم گذاشت - می‌توان گفت: حکومت اسلامی در ایران، از بدو پیدایش تا به امروز، با حمایت مطلق بازار و بخش خصوصی، همه‌ی امکان زندگی طبقه کارگر را غارت کرده است و توده‌ی رنج و زحمتکشان جامعه را با فقر مطلق رو به رو ساخته و می‌رود جامعه را به گل بنشانند!

احمد شاملو در مرداد ۱۳۵۸ نوشت: «روزهای سیاهی در پیش است. دوران پر ادباری که، گرچه منطقاً عمری دراز نمی‌تواند داشت، از هم‌اکنون نهاد تیره‌ی خود را آشکار کرده است و استقرار سلطه‌ی خود را بر زمین‌هائی از نفی دموکراسی، نفی ملیت، و نفی دستاوردهای مدنیت و فرهنگ و هنر می‌جوید.» و ادامه می‌دهد: «اکنون ما در آستانه‌ی توفانی روبنده ایستاده‌ایم. بادناها ناله‌کنان به حرکت درآمده‌اند و غباری طاعونی از آفاق برخاسته است. می‌توان به دخمه‌های سکوت پناه برد، زبان در کام و سر در گریبان کشید تا توفان بی‌امان بگذرد. اما رسالت تاریخی روشنفکران، پناه امن جستن را تجویز نمی‌کند. هر

فریادی آگاه کننده است، پس از حنجره‌های خونین خویش فریاد خواهیم کشید و حدوث توفان را اعلام خواهیم کرد.

سپاه کفن‌پوش روشنفکران متعهد در جنگی نابرابر به میدان آمده‌اند. بگذار لطمه‌ئی که بر اینان وارد می‌آید نشانه‌ئی هشداردهنده باشد از هجومی که تمامی دستاوردهای فرهنگی و مدنی خلق‌های ساکن این محدوده‌ی جغرافیائی در معرض آن قرار گرفته است.» (۵)

باید گفت: حدوث لشکر جرار با تقویت بخش خصوصی در ایران در همزمانی «آستانه‌ی توفانی روبنده» به درون جامعه‌ی ما راه گشود. عمر ادبیات و اجرای عملی سیاست خصوصی سازی تقریباً هم سن و سال خود این حکومت اسلامی است.

از ۱۰ تیر ۱۳۵۸ بزرگترین گامی که برداشته شد و تمام حیات اقتصادی ایران را به دولت وابسته کرد، لایحه‌ی دولت موقت به «شورای انقلاب» بود که قانون «حفاظت و توسعه‌ی صنایع ایران» را تصویب کرد که دارای دو ماده و چهار بند بود. این مفاد قانونی همه‌ی اسباب را برای چاپیدن بخش خصوصی فراهم نمود.

بر این پایه همه‌ی آنچه را که از دستگاه پهلوی و بخش خصوصی آن بر جای مانده بود و صاحبانش یا فراری یا مخفی شده بودند، خود به دست گرفتند یا به این و آن کمیته و مؤسسه‌های نوپیناد که ایجاد کرده بودند، واگذار کردند.

خمینی از آغاز کار راه "خدعه" را در امر سیاست مداری و سیاست گذاری در پیش گرفت. او اساس خدعه را برابر با آیه‌ی ۵۴ سوره‌ی آل عمران «...مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین...» (خداوند برترین مکرکنندگان است) مجاز می‌دانست، خیانت به ملت ایران را هم به خدعه‌ی خود افزود و کشور ما را به چنین روز سیاهی و تباهی کشاند و نشاند. سراسر زندگی خمینی به‌ویژه از دوران زندگی اش در نوفل لوشاتوی فرانسه تا هنگام مرگ، پر از دروغ، خدعه و خیانت است. از چهره کریه او هزاران ساعت سخنان دروغ درهم برهم و بی سروته، بر جای مانده که نشان دهنده‌ی فریب کاری و دروغگویی مطلق او است و تماماً در آثار او مکتوب است و جای هیچ کتمان‌ی از طرف جانبداران او نبوده و نیست!

بعد از دولت موقت و پس از کش و قوس فراوان در سال ۱۳۶۰ کابینه‌ی موقت **محمد رضا مهدوی کنی** به‌عنوان «هیئت دولت موقت» پس از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری و انتخاب **علی خامنه‌ای** به ریاست جمهوری و معرفی **میرحسین موسوی** به عنوان نخست وزیر در ۷ آبان ۱۳۶۰ به فعالیت خود خاتمه داد و دولت اول «**خامنه‌ای**» به عنوان دیرپاترین دولت بعد از انقلاب بر سرکار آمد.

می‌توان گفت: در دوره‌ی قداست **بنی صدر**، بعدتر **رجایی و باهنر**، تحمیل شرایط جنگی در دوره‌ی «**میرحسین موسوی**» و در پایان جنگ و در دوره‌ی سازندگی **اکبر رفسنجانی**، دوره‌ی اصلاحات و جامعه‌ی مدنی، یا دولت آشتی **ملی خاتمی**، بعدتر دولت کارچاق کن یا پادگانی **احمدی نژاد**، تا دولت تدبیر و امید **حسن روحانی** که با بازکردن برجام راه نفوذ سرمایه‌های گسترده را به بازارهای ایران هموار نمود، تا همین اواخر یعنی دولت آیت الله **قتلعام ابراهیم رئیسی** - که هنوز واریسی پرونده‌ی اعدام‌های خونین تابستان سال ۶۷ او روی میز قضات جهانی بازمانده است - خوب درمی‌یابیم که هیچ دولتی راه اعتماد و هیچ رویکرد در خور در برابر خواست‌های به حق مردم و خاصه طبقه‌ی رنج و کار جامعه‌ی ما، همراه نداشته است.

در طی این چهار دهه و اندی سال پس از استقرار حکومت اسلامی در کشور، روند خصوصی سازی از سال ۱۳۶۸ به بعد در چهارچوب سیاست‌های اقتصادی دولت و برنامه‌ی اول توسعه‌ی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نظام اسلامی آغاز شد و بر اساس مصوبه‌ی دولت‌های وقت با ادعای دستیابی به هدف ارتقای کارایی فعالیت، اقدام به کاهش حجم تصدی دولت در فعالیت‌های اقتصادی و خدماتی غیر ضروری، با شعارهای ایجاد تعادل اقتصادی و استفاده‌ی بهینه از امکان‌های مؤثر کرد!

می‌توان گفت: در رویکرد بعد از انقلاب، اولین گروهی که با هدف سهم خواهی، پا پیش گذاشت، بازاری جماعت در کل کشور بودند که تقریباً در اولین روزهای بعد از پیروزی انقلاب تمام نهادهای اقتصادی را مصادره کردند. ۲۷ بهمن ۱۳۵۷ یک هفته بعد از انقلاب، اتاق بازرگانی را به تصرف خود درآوردند و در همان «**شورای انقلاب**» امتیاز ویژه‌ی تأسیس «**سازمان اقتصاد اسلامی**» را که در واقع نوعی بانک تجاری بود، به دست آوردند. درحالی‌که

دولت انقلاب در معیت شورای انقلاب، همه‌ی بانک‌ها را دولتی کرده بود، به آن‌ها (بازاری جماعت) یک بانک پیشکش کرد. تازه این همه‌ی کار نبود، در همان سال هم مبلغی نزدیک ۳ میلیارد تومان وام را مصوب کرد تا این سازمان بین صندوق‌های قرض الحسنه‌ی زیر مجموعه‌ی خود تقسیم کند. «بنیاد مستضعفان» و کل «وزارت بازرگانی» در اختیار این گروه قرار گرفت؛ به این هم قناعت نکردند. بلکه شرکت بازرگانی دولتی و شرکت اقتصادی «کمیتة امداد امام» را نیز اساساً این گروه شکل داد تا به ستاد داخلی «بنیاد شهید» در دل جنگ هشت ساله، ورود نمایند. این گروه در همه جا حضور پیدا کرد و اگر تا پیش از انقلاب کاملاً از قدرت بوروکراتیک و رسمی فاصله می‌گرفتند، این بار در قدرت بوروکراتیک و رسمی نشستند. در نتیجه تمرکز اقتصادی-سیاسی دوباره و به شکل دیگری، به سیاق رژیم پهلوی، توسط بازاری جماعت باز تولید شد.

پیامد این رخدادها، آن شد که در آستانه‌ی انقلاب بهمن همه‌ی ما شاهدش بودیم، حکومت با مصادره‌ی دارایی‌های روی زمین مانده‌ی صنعتگران فراری پیشین به نفع تجار بازار، آن بازاری‌ها را تقویت کرد. در این میان «دولت انقلابی» برای اموال همه‌ی آن‌هایی که واحدها و کارخانه‌های بزرگ را رها کرده تا جان خود را در ببرند یا پیشتر در رفته بودند، سرپرستی گذاشت تا این کارخانه‌ها، واحدها یا بنگاه‌ها اداره شوند.

در دوره‌ی دولت موقت مهدوی کنی و در دوره‌ی دولت «رجایی» و «باهر» و در دولت «موسوی» بازاری‌ها یا همان گرایش راست به گسترش نامحدود بخش خصوصی معتقد بودند. تا جایی که می‌گفتند: بخش خصوصی می‌تواند مالکیت نفت را نیز در اختیار داشته باشد. هم اینان در دولت موسوی وزارتخانه‌های خارجه، کار، پست و تلگراف، بازرگانی و نفت را در تیول خود داشتند.

در دوره‌ی جنگ هشت ساله - همان جنگی که بعد از فتح خرمشهر ادامه پیدا کرد و در طول چهار- پنج سال آخر آن، شعارهای بسیار درباره‌ی «ننگین بودن صلح» داده می‌شد؛ اما وقتی خمینی که با صلح تحمیلی مخالف بود، چاره‌ای جز پایان دادن به آن نیافت، آتش‌بس را پذیرفت و «جام زهر» را سر کشید! و یکباره کلمه‌ی «صلح» فراموش شد و به جای آن از «آتش بس» استفاده کردند. - راست حاکم در آپارات حکومت و دولت، مخالف برنامه‌ریزی بودند و این کار

را "دخالیت در کار خداوند" تلقی می‌کردند. مخالفت‌شان به حدی بود که برنامه‌ی پنج ساله‌ی دولت که در ۱۳۶۱ تهیه شده بود تا سال‌های ۶۶ و ۶۷ به بایگانی سپردند. آن‌ها برای تعطیلی «سازمان برنامه و بودجه» خیز برداشتند و در نهایت در دولت اول «احمدی‌نژاد» به خواست خودشان رسیدند و سازمان برنامه را عملاً تعطیل کردند.

حاصل سال‌ها «وا اسلاما»

طی این سال‌ها، چند چیز در حد مشاهدات عمومی جامعه قابل رویت است. اول اینکه خیلی از چهره‌های شاخص روحانیت با پرداخت «بیمه» مخالف بودند و در این میان اکثر روحانیون قم مخالف این امر بودند. دیگر اینکه بخشی از روحانیون جدا از بیمه، ایجاد «سازمان تأمین اجتماعی» را هم غیرشرعی می‌دانستند. این دو مؤلفه (بیمه و تأمین اجتماعی) در بین جناح بازار و مؤتلفه هیچ جایی نداشت و خوششان هم نمی‌آمد و می‌خواستند که حق بیمه را پرداخت نکنند.

می‌توان گفت: مسلمانان هیچ وقت مسئله تأمین اجتماعی را باز نکردند و شیرازه‌ی آن‌را نشکافتند و خوب و بدش را مشخص نکردند. درحالی‌که این مؤسسه یا تشکیلات بین‌النسلی بود و با پسند این و آن تعریف نمی‌شد و حتی می‌توان گفت: در دل چنین فشاری بازار و روحانیون به این سمت راه بردند که حتی بگویند: طرح موضوع بیمه "حرام" است و این در شرایطی بود که در سال ۱۳۵۸ قانون اساسی تصویب شده بود. با این همه بخشی از روحانیون مخالفت کردند و مسئولان هم مجبور بودند بین قم و تهران در رفت و آمد باشند و مرتب برای مراجع توضیح بدهند. (۴)

بر سر همین مصادیق در دوره‌ی دولت «موسوی»، «شورای نگهبان» یک طرف و دولت طرف دیگر ماجرا بود. شورای نگهبان با ادعای حفظ حریم خصوصی افراد و عدم دخالت دولت در امور اجتماعی و خصوصی مردم تمایل داشت و می‌گفتند: «باید با همه تعامل کرد و سیاست خارجی باید براین مبنا استوار باشد.» آن شورای برگزیده فوق‌ارتجاعی می‌گفتند: «با اقدامات صورت گرفته در «شورای انقلاب» و آزادسازی فقط به بخش مالکان تأکید دارند».

علیرغم چنین آوانسی که شورای نگهبان ارتجاعی برای تجار محترم قائل گشتند؛ تاجران و دین داران، سوای اینکه خود را همراه انقلاب معرفی می‌کردند، مدعی بودند رژیم دارد به مانند نظام گذشته، شراب خواری و بی‌حجابی را ترویج می‌کند، ما قرارمان این نبود، باید جلوی آن‌ها را بگیریم. در همان مقطع بین رئیس جمهوری «علی خامنه‌ای» و نخست وزیر «موسوی» اختلاف نظر بود. در دولت مهندس «موسوی» دو گرایش چپ و راست در برابر هم صف آرایی می‌کردند. به‌طوری که اختلاف این دو طیف در جلسات «شورای اقتصاد» هیئت دولت در هنگام بررسی برنامه‌ی پنج ساله و طرح‌های ده گانه‌ی زیرساختی آن بر سر برنامه ریزی شروع شد. - بیشتر هم آوردیم - پیش از آن درباره‌ی «قانون کار» و «تأمین اجتماعی» هم اختلاف نظرهایی بود. راست‌ها مخالف «قانون کار» و «تأمین اجتماعی» بودند و می‌گفتند "در اسلام این مسائل را نداریم". حتی در باب اختلافات بر سر قانون کار و اینکه عده‌ای می‌گفتند: باید رابطه موجر و مستأجر حاکم باشد، احمد توکلی خود این گرایش را نمایندگی می‌کرد. راست‌های کابینه بر این باور بودند که در اسلام چیزی به نام "برنامه ریزی" نداریم و «قرآن» و «پیامبر» همه‌ی برنامه‌ها و آن چه را که یک جامعه‌ی اسلامی لازم دارد آورده‌اند؛ بنابراین اگر افراد تقوا داشته باشند، مشکلات خودبه خود حل می‌شود و دیگر نیازی به این برنامه‌ها نداریم.

«خامنه‌ای» می‌خواست ولایتی یا میرسلیم را به عنوان نخست وزیر معرفی کند ولی شخص «خمینی» گفت که «موسوی» باشد. در سال ۱۳۶۰ سید رضا زواره‌ای به نمایندگی مجلس شورای اسلامی انتخاب شد و تا سال ۱۳۶۷ در مجلس ماند. وی به عنوان یکی از رهبران «مؤتلفه» در «حزب جمهوری اسلامی» از دشمنان «میرحسین موسوی» نخست‌وزیر در مجلس بود. وقتی «خمینی» در سال ۱۳۶۴ به «خامنه‌ای» دستور داد برای بار دوم «موسوی» را به عنوان نخست‌وزیر به مجلس معرفی کند «زواره‌ای» در مجلس گفت: «پس بگوئید از جماران ۲۷۰ پوزه بند برای ما بفرستند». (مطبوعات ایران)

در این میان حدود ۱۰۰ نماینده‌ی مجلس، نامه‌ای نوشتند که ما نماینده‌ی مجلس هستیم و بر اساس قانون اساسی حق داریم درباره‌ی تعیین نخست وزیر نظر بدهیم.

تا اینجای کار نشان دادم، آنچه امروز در حیات جامعه‌ی ما و بر طبقه‌ی ما می‌گذرد، تماماً طی بیش از چهاردهه، در مسیری پرتلاطم، سیر نزولی را پشت سر گذاشته و خود را به منتهی‌الیه بردگی مردم کشانده و کارگزاران نظام توأمان، برای منفعت طلبی و عافیت‌نگری‌شان، جامعه را با فلاکت خطرناک روبه‌رو ساخته‌اند.

کشتند تا غارت کنند

ما تا به امروز با حاکمیتی روبه‌رو بودیم که در تمامی حیاتش جز ترور صدها انسان دگراندیش و شریف اعم از نویسنده، شاعر، سینماگر تأثیرگذار در کالبد جامعه‌ی فرهنگی و معنوی ما در درون و برون کشور، در کنار اعدام هزاران نفر در دو کشتار تابستان خونین دهه‌ی شصت در زندان‌های سراسر ایران و داغدار کردن خیل چندین هزار نفره‌ی خانواده‌ها، سلسله‌ی ترورهای سیاسی موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای، زندانی کردن هزاران تن از زنان و مردان نیک‌اندیش جامعه‌مان که امروز هم در زندان‌های سراسر ایران با احکام سنگین زندان به سر می‌برند - که انتشار لیست اسامی یکایک آنان خبثت این نظام را در برابر افکار عمومی جهان به نمایش می‌گذارد - و گسترش روزافزون سرکوب برای غارت بیشتر مملکت، کاری از پیش نبرده؛ یعنی حاکمیت داغ و درفش، خون و جنون و جنایت را از خود به‌جا گذاشته و چرخه‌ی تجاوز، لواط کاری، اختلاس، دزدی و شبکه‌ی فساد و پول‌شویی را همراه با تنگ کردن عرصه‌ی زندگی بر توده‌ی جامعه، در برابر چشمان همگان به نمایش گذاشته است. این سطح فساد آنچنان آشکار است که هر روزه دهها کلیپ از فساد کاری، اختلاس، لواط کاری مدیران کل و فرماندهان سپاه در دست شهروندان ایران در داخل و خارج از کشور، دست به دست می‌گردد!

جامعه‌ی ما با حاکمیتی روبروست که ضمن آن‌که بنیاد «سازمان تأمین اجتماعی» را از ابتداء امر، اسلامی و شرعی نمی‌پنداشت، امروز حدود ۷۰۰ تا ۸۰۰ هزار میلیارد تومان دولتش بدهکار این سازمان است.

در رابطه با بدهی دولت به «سازمان تأمین اجتماعی»، فتح‌الله بیات (دبیر اجرایی خانه کارگر شرق تهران و رئیس اتحادیه کارگران پیمانی و

قرار دادی) می‌گوید: «بنابر روایتی بیش از ۸۰۰ هزار میلیارد تومان و بنابر روایت دیگری در خود سازمان تأمین اجتماعی، نزدیک به ۷۰۰ هزار میلیارد تومان بدهی به روز رسانی شده است، ریالی دولت به سازمان تأمین اجتماعی بابت تعهدات پرداخت نشده بیمه‌ای و سایر هزینه‌ها پرداخته و همان مبلغ باقی مانده است.» (۷)

در ایران اسلامی وقتی صحبت از زندگی پردرد و رنج مردم می‌شود واژه‌ها هم به فریاد درمی‌آیند و زار می‌زنند به اشک بدل می‌گردند. وقتی از سالمندان و بازنشستگان بیمار می‌شنویم که هیچ اندوخته‌ای ندارند، یعنی نتوانسته‌اند که داشته باشند، می‌بینیم که دولت دزد و فاسد هیچ مساعدتی نسبت به بازنشستگان ندارد. همچنان ریشه‌ی زندگی دردناک آنان را در دزدی‌های گسترده‌ی صندوق‌های بازنشستگی می‌جویند. بازنشستگانی که با کمترین مبلغ دریافتی ممکن ماهانه، در برابر تورم و گرانی موجود، باید زنده بمانند. راهی برای‌شان نمانده است جز این‌که گاهی در استفاده‌ی داروهای خود امساک کنند و گاه از نان سفره‌های‌شان کم کنند تا دارویی بخرند. بسیاری هم از مراجعه به پزشک کلاً صرف نظر کرده‌اند. اینجاست که از هر کلمه اشکی سرازیر می‌شود. در تمام تار و پود زندگی مردم، فساد حاکمیت سرمایه‌داری مانند موریانه لانه کرده و زندگی و حیات مردم را می‌بلعد. بدین خاطر است که سال‌هاست هر صفحه از زندگی روزمره‌ی مردم به صحنه نبرد با حاکمیت دیکتاتور و رژیم حاکم تبدیل شده است. نبرد برای پیدا کردن کاری، داشتن نانی، نبرد برای داشتن رفاه و آزادی و برای به دست آوردن هر چیزی، وقتی که «مردم ایران مرگ را نفس می‌کشند»!

سازمان سازی‌های مرگ‌آفرینان را بشناسیم:

حاکمیت طی این سال‌ها، ده‌ها تشکیلات ریز و درشت برای چپاول منابع و امکانات جامعه تراشیده از قبیل: «بنیاد شهید»، «سازمان بسیج»، «کمیته امداد»، «دانشگاه علوم و معارف قرآن»، «صندوق مشارکت توسعه فرهنگ قرآنی»، «سازمان تبلیغات اسلامی»، «دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم»، «بنیاد مسکن انقلاب اسلامی»، «بنیاد مستضعفان»، «ستاد اجرایی فرمان امام»، «مرکز حوزه‌های علمیه»، «مؤسسه پژوهشی انقلاب»، «مجمع جهانی اهل

بیت»، «جامعه المصطفی»، «آستان قدس»، «شورای برنامه ریزی مدیریت حوزه‌های علمیه خراسان»، «ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر»، «دانشگاه اهل بیت»، «سازمان اوقاف و امور خیریه»، «سازمان حج و زیارت»، «مؤسسه آموزشی و پژوهشی خمینی»، «پژوهشکده فرهنگ و اندیشه اسلامی»، «مرکز الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت»، «مؤسسه پژوهشی و فرهنگی انقلاب اسلامی»، «شورای سیاست گذاری ائمه جمعه» و ساخت زائرسرا برای زائران قاسم سلیمانی تحت عنوان «بنیاد فرهنگی شهید حاج قاسم»، «ستاد مرکزی راهیان نور»، «پایگاه استنادی علوم جهان اسلام»، «مجمع جهانی مذاهب اسلامی»، «مؤسسه نشر آثار حضرت امام قدس سره»، «کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی»، «دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی»، «کمک به شورای عالی حوزه‌های علمیه»، «مسجد جمکران»، «رزمندگان معسرین بسیجی»، «مؤسسه تسنیم نور»، «شورای نظارت بر صدا و سیما»، «بنیاد سعدی»، «مرکز رسیدگی به امور مساجد»، «ستاد مرکزی ائمه جمعه سراسر کشور»، «شورای نظارت بر حوزه و دانشگاه» و... بی‌شمار غیرالایه، که هیچکدام از نهادهای یاد شده، ده‌شاهی در حسابرسی دستگاه دولت جایی ندارند و به کسی هم حساب پس نمی‌دهند ولی در عوض هر سال چون ازدهایی سیری ناپذیر از حاصل کار و رنج مردم می‌برند و می‌خورند و در ردیف بودجه‌ای دولت جای می‌گیرند و صد البته رسماً و "قانوناً" از پرداخت مالیات هم معاف هستند!

تورم و گرانی را در پایه‌ای‌ترین مصرف روزانه‌ی مایحتاج مردم بالای ۶۰ تا ۷۰ درصد رسانده‌اند. به عبارتی اینان آشکارا کمر به کشتار مردم آسیب پذیر جامعه و دهک‌های پائین آن بسته‌اند.

نتیجه‌ی غارت مملکت

امروز همچون دیروز یکی از دشواری‌های محوری جامعه‌ی ما گسترش حاشیه نشینی است. افزایش درآمدهای نفتی در دهه‌ی پنجاه، باعث افت زندگی روستایی کشاورزان و افزایش روند رشد قارچ و ارحاشیه نشینی، شمار زاغه‌ها و حلبی آبادها و آلودگی‌های تهران و کلان شهرها شد. پدیده‌ای که در زمان حکومت شاه به نشانه‌های - تمدن بزرگ - از حد فزون است. از جمله در «کف دره»، «خاک

سفید»، «حلبی آباد کشتارگاه»، «حلبی آباد خیابان آرامگاه»، «گود عرب‌ها»، «گود زنبورک خانه»، «گود حاج حسین»، «حلبی آباد کوی ولیعهد»، «جوانمرد قصاب»، «زاغه قبر آقا»، «حلبی آباد طرشت»، «حلبی آباد شهر ری»، «حصیر آباد قصر فیروزه»، «زاغه انتهای شهباز جنوبی»، «زاغه میدان شوش»، «زاغه میدان غار»، «گود معصومی»، «آلونک‌های دروازه غار»، «آلونک‌های لب خط»، «آلونک‌های اوراقچی‌ها»، «آلونک‌های دره فرحزاد»، «حلبی آباد نوروزآباد»، «حلبی آباد نظام آباد»، «آلونک‌های ناصر خسرو»، «زاغه جنوب خیابان کرمان»، «زاغه‌های خزانه فرح آباد»، «زاغه‌های هاشم آباد جاده خراسان»، «زاغه‌های شهرک کاروان»، «زاغه‌های کهریزک»، «زاغه‌های دوتویه»، «زاغه کوره پزخانه‌های متروکه»، «زاغه میدان شهید»، «آلونک‌های رودخانه»، «آلونک‌های کوچه پشتی»، «زاغه اسلام آباد سعادت آباد»، «حصیر آباد راه آهن»، «زاغه راه آهن»، «زاغه نهم آبان»، «آلونک مشیریه»، «آلونک مسعودیه»، «آلونک سر پل امامزاده معصوم»، «زاغه پل سیمان»، «زاغه خانی آباد»، «زاغه خانی آباد نو»، «زاغه‌های وصفنارد (بهاران)»، «زاغه جاده ساوه»، حلبی آبادهای پُرشمار دیگر، این مجموعه را که برشمردیم تنها تهران را شامل می‌شود و در حاشیه‌های دیگرشهرها خود بشمارتا الاغیرالنهاییه ودر نتیجه شتاب نرخ حاشیه‌نشینی تاکنون بیش از پیش ادامه وشدت یافته است. با این همه حاشیه‌نشینان پیش از انقلاب کمتر از ۵ درصد جمعیت شهرنشین بودند، اما اکنون بالای ۲۵ درصد یا بیشتر از این رقم را در بر می‌گیرد.

پیدایش معضلی به نام حاشیه‌نشینی که می‌توان آن را زخمی بر پیکر کلانشهرها دانست که با مهاجرت پیوند خورده است؛ مهاجرت به سودای زندگی بهتر و دریافت امکانات رفاهی بیشتر که البته با زندگی در حاشیه‌ی شهرها هیچ‌یک از این آرزوها تحقق نمی‌یابد. چرا که در جایی آنگاه که دیواره فقر بالا برود، تله‌ی فضایی فقر بر زمین بی‌پر گسترده می‌شود. افراد در چنبره‌ی دایم آن گرفتار می‌آیند و راه گریزی از نکبت آن ندارند. بیکاری فزاینده، تورم و فشار اقتصادی هم مزید بر علت می‌شود. درکشورمان در سال‌های اخیر رشد حاشیه‌نشینی همزمان با تشدید تورم، افزایش شدید قیمت مسکن و زمین و بروز التهابات ارزی و همچنین افزایش نابرابری‌هایی درآمده، ابعاد تازه‌ای به خود گرفته

است. جمعیت حاشیه‌نشین عمدتاً در کنار بافت قدیمی، فرسوده، تاریخی و حاشیه‌ی متصل به شهرهای اقماری سکنی گزیده‌اند. البته بخش دیگری از این جامعه حاشیه‌نشین در بیرون از خط و خطوط مرزی شهرها مثل حلبی‌آبادها، گورستان‌ها و... مستقر هستند.

در باب جمعیت حاشیه‌نشین، به مانند همه‌ی معضلات اجتماعی آمار درستی در دست نیست از ۱۸ و ۱۹ میلیون تا ۲۱ میلیون را رقم می‌زنند. روزنامه‌ی «همشهری» در گزارش بلندی نوشته است: «از سال ۹۵ تاکنون آمار رسمی از تعداد جمعیت حاشیه‌نشین کشور وجود ندارد، اما برخی تخمین می‌زنند این جمعیت در حال حاضر شاید تا ۱۹ میلیون نفر هم رسیده باشد.» (۸) که این رقم معادل با یک نفر از هر چهار ایرانی است. در یک مورد آماری دیگر در گزارشی آمده است: «آخرین برآوردها از وجود ۱۶۱ هزار هکتار بافت ناکارآمد شهری مصوب در کشور حکایت دارد که شامل بافت‌های میانی (فرسوده)، بافت‌های تاریخی و سکونت‌گاه‌های غیر رسمی می‌شود. جمعیتی حدود ۲۱ میلیون نفر در این مناطق زندگی می‌کنند که عمدتاً از کیفیت زندگی پایینی برخوردارند» (۹)

حاصل این جمعیت میلیونی به حاشیه رانده شده ۷۰ درصد کودکان بازمانده از تحصیل است. در این مناطق از فقر ترکیبی صحبت می‌کنند. بدین معنا که مردم از ناکافی بودن امکانات فرهنگی- آموزشی، درمان و تغذیه‌ی روزمره رنج می‌برند و این پدیده‌ی گسترش ترک تحصیل، کثرت میلیونی کودکان کار، کودک آزاری و کودک همسری در این مناطق را افزایش داده است.

در دل چنین پدیده‌ی بی‌خانمانی، صاحب مسکن شدن برای اقشار متوسط و کارگر جامعه به یک رویای دست‌نیافتنی بدل شده است، ما شاهد پدیده‌های نوظهوری هستیم؛ بدین معنی با روند مهاجرت معکوس از شهرها به حاشیه‌ی شهرها و حلبی‌آبادها و با بحران اجاره‌ی مسکن، با سیاست‌های ویرانگر خود گسترش کارتن‌خوابی‌ها، گور خوابی، آلونک خوابی، ماشین خوابی، همخانگی‌های اجباری، کوره‌پزخانه خوابی، زیرپل خوابی، تونل خوابی، زندگی به سبک کانتینری و حتی سکونت در حاشیه‌ی آرامستان‌های شهرهای بزرگ دامن زده و حتی شاهد دو پدیده‌ی جدید: پشت بام خوابی (تهران و مراکز

استان‌ها) و ستون خوابی (بندرعباس) را با سقوط جمعیت شهرها و روستاها به زیرخط فقر در بازار مسکن ایران شاهدیم و پدیده‌هایی نوظهوری متأثر از این سیاست‌گذاری‌های غلط و بری از منطق اقتصادی در جامعه ایران برای بخش‌هایی از مردم بروز کرده است، از قبیل «سوئیت مشترک متاهل‌ها»، «پشت بام نشینی»، «کانکس‌نشینی»، «اجاره منازل مشترک» و دیگر پدیده‌هایی که هر سال به این زنجیره‌ی شگفت‌انگیز افزوده شده و ما شاهد یک تغییر ساختاری در بنیادهای یک جامعه از هم گسیخته هستیم. در جای جای ایران، خاصه در شهرهای بزرگ برخی شهروندان که حوزه‌ی مسکن را به‌عنوان یک نیاز عاجل زیست اجتماعی می‌شناسند، اما بنگاه‌های معاملات ملکی آن‌را به محل سوداگری و واسطه‌گری دلالان و لابی‌من‌های اقتصاد ایران تبدیل کرده‌اند.

دولت پادگانی و سپاه سرمایه:

در ایران طی این سال‌ها بویژه بعد از پایان جنگ هشت ساله، آن‌هایی که جان به در بردند و به اریکه این تشکیلات بزرگ و فرمانفرماسوار شدند و درجه سرداری گرفتند؛ با دست‌های گشاده بر اقتصاد کشور چنگ انداختند و یک جبهه‌ی دیگر مبارزه با طبقه‌ی محروم و متوسط و حتی جامعه‌ی مدنی ایران را گشودند. سر فرماندهان سپاه و بسیج اعم از شاغل و بازنشسته، به گفته‌ی محسن سازگارا یکی از کارگزاران و بنیانگذاران سپاه- که امروزه جرگه اپوزیسیون راست غلطیده و خارج نشین شده است-، خبر میدهد: بیش از صدها شرکت به صورت شرکت‌های تعاونی و پیمانکاری، بازرگانی و صنعتی در بیشتر حوزه‌های اقتصادی کشور دارند. اینان از ورود لوازم خانگی که در تمامی سال‌های پیش، ورودشان ممنوع بود گرفته تا ده‌ها شرکت خودروسازی نظیر «گروه بهمن» که به آن «مزد» هم می‌گویند، از پیمانکاری خطوط انتقال نفت و گاز گرفته تا انتقال ترانزیتی نفت قزاقستان از ایران، از قاچاق نفت عراق در زمان تحریم اقتصادی آن کشور توسط سازمان ملل گرفته تا کنترل واردات از اسکله‌های غیرقانونی و سدسازی‌ها غیرلازم و ساختن اتوبان‌های ناامن پُر شمار، ده‌ها کار خلاف دیگر که ورود و خروج مواد مخدر و سازماندهای سیستم پیچ در پیچ شبکه‌ی توزیع آن را نیز شامل می‌شود و به‌خاطر آن بسیاری از رقیبان تجاری را هم به زور بازداشت و زندان از میدان به در کرده‌اند، می‌شود. اینان روزبه روز هم بیشتر و حریص‌تر، فربه‌تر

شده و به تمامی ارکان اقتصادی کشور و طرح‌های اساسی روی می‌آوردند، مانند طرح‌های عمرانی که در حکومت پادگانی «احمدی نژاد»، بی‌مناقصه و تشریفات به سپاه داده شده و ارزش آن‌ها به هفت میلیارد دلار می‌رسید.

از دورترین سال‌ها به این سو، ده‌ها انجمن و شرکت پیمانکاری و ساختمانی خصوصی که بیش از ده هزار شرکت ساختمانی را در سطح کشور زیر پوشش دارند در نامه‌ای به رؤسای سه قوه حکومتی شکایت کرده‌اند که چون سازمان‌های دولتی مطالبات آن‌ها را نمی‌پردازند و کارهای بزرگ را به نهادهای نظامی و شبه نظامی می‌دهند. بخش خصوصی در صنعت ساختمان به نحوی به چپاولگری و زمین‌خواری و کوه‌خواری مشغولند و صد هزار میلیارد تومان طرح خصوصی سازی تا به امروز در دست اینان بوده، که تازه همه‌ی آن دارایی‌های هنگفت ملی را نیز شامل نمی‌شود.

می‌توانم بگویم: ایران را دارند به جایی می‌رسانند که دیگر برایش نمی‌توان کاری کرد. آن‌هایی که به آواز می‌خوانند: «من این ویران سرا را دوست دارم» خودپسندان بی‌ریشه‌ای‌اند که با ناسیونالیسم افراطی‌شان، شأن وجودی مردمی را که دارند زیر دست و پا له می‌شوند، محتملاً یا کورند که نمی‌بینند و یا کنند که نیم شنوند، و خود به خاکی چشم دوخته‌اند که صاحبان زر و زور و مافیای قدرت آن‌را به توبره می‌کشند.

جامعه‌ای که با بیش از ۲۰ میلیون فقیر و نادار، تورم بالای ۶۰ تا ۷۰ درصد کالای روزمره مصرفی مردم، بیش از ۱۲ میلیون معتاد به مواد مخدر، چند صد هزار زن تن‌فروش - که بخشی از آن‌را حاکمان؛ ترویج تن‌فروشی را متناسب با فقه اسلامی (صیغه شرعی) مُتعه، از قبضش کاستند و آنرا نهادینه و به دکانی شرعی در قم و مشهد با برافراشتن تابو، برای چپاول اسلامی برای زیرشکمان بازاری و خارجی‌های دلار به دست، بدل ساخته‌اند - بیش از ۱۴ میلیون بیمار روانی، چند میلیون کودک کار و خیابانی، بیش از دو میلیون محروم از آموزش، ۸ میلیون بیسواد، سالی بیش از ۱۸۰ هزار نابغه فراری، بیش از ده‌ها هزار پرستار و چندین برابر آن‌ها پزشک مهاجر، یک تریلیون و ۴۰۰ میلیارد تومان خسارت بابت فرار مغزها، چرخه‌ی تصادفات جاده‌ای منجر به فوت و مصدومیت سالانه صدها هزار نفر، با افزایش ۱۴ درصدی در همین سال جاری، ۶۰ هزار نفر مبتلا به اچ‌آی‌وی مثبت؛ سقوط سنی فحشا به زیر ۱۴ سال، و اعتیاد به ۱۳

سال و بزهکاری به ۱۰ سال و بیکاری بالغ بر ۷۰ درصد جوانان ۱۸ تا ۳۵ سال کشور، دیگر جایی برای ویران‌تر شدن ندارد؛ این‌ها هنوز از نتایج بقایای نظامی است که از روز اول به دروغ خود را نماینده‌ی خدا و حکومت مستضعفان و کوخ نشینان معرفی کرده بود.

سپیده یک نمونه

سپیده قلیان طی پیامی در آذر ۱۴۰۲ از درون زندان اوین رو به سوی مردم نوشت: «سال‌هاست که در تبعید به سر می‌برم. طی این سال‌ها برای رفع این حکم دست به هر کاری زده‌ام؛ نامه‌نگاری، مذاکره، مناقشه، تحصن، اعتصاب. گفته‌ام جان و نان خانواده‌ام در خطر است، هر هفته طی کردن هزاران کیلومتر راه مصیبت است. اما هر بار با ادامه‌ی روند تبعید به من محرز شده است که حرف نماینده سازمان زندان‌ها در زندان بوشهر درست بود: جنازه‌ات به خوزستان باز خواهد گشت.

علی ایحال در این مصیبت کده که **ملتمان مرگ را نفس می‌کشد** صحبت از رنج نفی بلد برای من و خانواده‌ام شاید بی‌جهت باشد. نفی بلد من در برابر اینکه جمهوری اسلامی در روز روشن می‌تواند کودک ۱۶ ساله را سلاخی کند هیچ است. اما این نامه را ثبت کردم که بگویم اگر این کیلومترها روزی قاتل خانواده‌ام شد، یادمان باشد که به غیر از مذاکره و مناقشه با نامسئولین نامحترم جمهوری اسلامی و تحصن، اعتصاب و نامه‌نگاری با آن‌ها، به مردم نیز گفته‌ام: من سپیده قلیان پنج سال است که به دستور وزارت اطلاعات به نفی بلد محکوم شده‌ام!»

این پیام نشان می‌دهد که آزمودن مسیر رنجبار و راه‌های مبارزه توسط «سپیده قلیان» چه مسیر دشوار و طاقت‌فرسایی است... فزون است از رنگ گل، رنج خار. دختر جوانی که صدای او را اول بار در حلقه‌ی محاصره‌ی کارگران «سندی‌کای هفت تپه» در کنار **اسماعیل بخشی** و **علی نجاتی** و در سناریوی "طراحی سوخته" که صدا و سیما در شب ۲۹ دی ماه ۱۳۹۷ آن را علم نمود، همه‌ی ما به گوش جان شنیدیم و تا به امروز نیز دارد هزینه‌های دفاع از اقدام و باور خود را می‌دهد، چه مسیر صعب و پرتلاطمی را پیموده است.

حاصل کلام اینکه: مبارزه در شرایط امروز مسیری یک خطی طی نمی‌کند که بگوییم حرف اول و آخر را ما می‌زنیم و همین هم هست که ما تئوریزه‌اش کرده‌ایم و در کتاب دعا و رساله و مانیفست و برنامه و مصوبات کنگره‌ها و کنفرانس‌های ما نوشته شده‌اند. نه این مبارزه پر پیچ و خم است. اگر این مسیر با خرد جمعی، با توان جمع، و با قدرت عمومی به راه افتد، هیچ قدرتی را توان ایستادگی در برابر آن نیست. یا باید اعلام دارند «صدای پای انقلاب شما را شنیدیم» و یا باید «جام زهر سرکشند» و یا به «نرمش قهرمانانه» و در ادامه به سازش و ادامه چرخیدن در بر روی همان پایه یا همان پاشنه تن دهند. دست آخر نوبت مردم است که به پیشروی خودو بسیج عمومی، اعتصاب سراسری طومار این حکومت واپسگرا و ناب‌هنگام برآمده از ژرفای تاریک اندیشی را در نور دیده و سرانجام در زباله دان تاریخ سرنگونش کنند.

برای امسال در ملتقای تلاشی که کارگران و زحمتکشان هر روزه از خود به نمایش می‌گذارند، بار دیگر دولت سیزدهم و مجلس دست به یکی کرده و به شکل غیرقانونی تصمیم گرفته‌اند مزد کارگران را فقط ۲۰ درصد افزایش دهند. در صورتی که کارگران کشور فارغ از اینکه کجا و برای کدام نهاد دولتی یا کارگاه خصوصی کار می‌کنند، درگیر یک بحران معیشتی بسیار جدی هستند؛ میانگین دستمزد کارگران حتی در دولت به ۱۵ میلیون تومان هم نمی‌رسد در حالیکه حداقل هزینه‌های زندگی با احتساب سهم مسکن به ۳۰ میلیون تومان یا حتی بیشتر رسیده است. یک شاهد مثال حاکی است که در چهار، پنج سال گذشته، اقلام اساسی زندگی مردم، حداقل ۴۰۰ تا ۵۰۰ درصد گران‌تر شده‌اند اما هر سال افزایش حقوق حول و حوش ۱۵ یا ۲۰ درصد چرخیده است! امروز با ۳۰ میلیون تومان در ماه نمی‌شود زندگی کرد، کرایه خانه داد، اقلام خوراکی خرید و خرج درمان و آموزش کرد. با این حال آقایان اعتقاد دارند ۲۰ درصد افزایش حقوق برای مزدبگیران شاغل و بازنشسته‌ی کشور کافی است. در این شرایط با دستمزد ماهانه، نمی‌توان یک سقف آبرومند اجاره کرد، چطور انتظار دارند ۲۰ درصد افزایش حقوق بتواند سطح زندگی کارگران را حفظ کند و آن‌ها را از سقوط به زیر خط فقر برهاند؟!

حال باید گفت: در مسیر این مبارزه برای جامعه‌ی ما میان جایی وجود ندارد. یا باید به نابودی و خطر فلاکت تن داد و یا با تمام نیرو به پیش راند.

تاریخ؛ مسئله این پیشروی را برای جامعه‌ی ما ترسیم نموده است. مدعیان راه‌های خشونت پرهیز و خشونت‌گریز در برابر حاکمیت سراسر خشن و نابه‌هنگام و ضد انسان، باید بین خشونت که از طرف دستگاه قدرت و حاکمیت علیه جامعه اعمال می‌شود و قهر انقلابی مردم جان به لب رسیده، تمایز قائل شوند، اگر نه نصیحت‌های آنان نسخه‌ی بدلی همان تئوری‌های اصلاح طلبان و آدم‌های بی‌نفس مدعی جمهوری خواهی گل و گشاد است و در نهایت به نفع حکومت تمام می‌شود که هم مخالفان را با چماق خشونت‌گرایی سرکوب می‌کند و هم خود به عریان‌ترین و وحشیانه‌ترین شکلی اعمال خشونت کرده و می‌کنند. مردم ما جز مبارزه‌ی متشکل و سازمان یافته به وسعت جغرافیای سرتاسر ایران، برای درهم شکستن دیوارهی این سرکوب‌ها، زندان‌شدن‌ها و شکنجه، اعدام، برای دست‌یابی به آزادی، برابری، دموکراسی، جز سازماندهی و تشکیلات و اقدام مؤثر توده‌ای، راه دیگری در برابر خود ندارند!

چه می‌توان کرد؟

امروز فلاکت مسلم، سراسر جامعه‌ی ایران را فرا گرفته و در برابر تهدیدهایی مرگبار قرار داده است. فلاکتی که حتمی و همه‌جانبه است و باید با آن به مبارزه قطعی دست زد و این مردم ما هستند که با یک سال نبرد خیابانی آشکار، در دل جنبش انقلابی «زن، زندگی، آزادی» بار دیگر باید برای جلوگیری از نابودی همه‌ی دستاوردهای تاریخی‌شان به تلاش‌های قهرمانانه‌ی خود ادامه داده و همان کنند که در قدرت آنان نهفته و آن سازماندهی برانداختن این نظام فلاکت‌آفرین است.

روی آوری و دخیل بستن به کشورهای سرمایه‌داری غرب و آمریکا و کانادا، که همواره به جای خشک کردن زمینه‌های بی‌عدالتی گوناگون اجتماعی و از میان برداشتن انواع ابزار شکنجه، همواره آن‌ها را گسترش می‌دهند و انواع جدید آنرا ابداع، ایجاد و به جهان صادر می‌کنند، از سر بی‌اطلاعی است؟ آیا این همه برای مبارزه با به اصطلاح "ترور"، "خرابکاری"، "براندازی" و یا "شورش" است یا در حقیقت سرپا نگهداشتن رژیم‌های دیکتاتوری و مرتجع اسلامی، سرکوبگر و اعمال شکنجه و کشتار انقلابیون، طرفداران آزادی، برابری و دموکراسی در جوامع مختنقی چون ایران؟!!

وقتش است از جانبداران این نظام‌های سرمایه داری که همواره در طلب چانه زنی با آنان بر سر آزادی ایران‌اند، بپرسیم: چرا این کشورهای معظم از رژیم‌هایی چون جمهوری اسلامی که ترور و سرکوب را به سراسر منطقه و دیگر کشورها، به مثابه بخشی از نظام اسلامی خود صادر می‌کنند، همچنان بی‌مهالبا دفاع می‌کنند و خاموشند؟ چرا سودای حقوق بشری که از آن یاد می‌کنند این حد بی‌رمق، بی‌جان و مسخره است که توان هیچ اقدام عملی برای تحت فشار قرار دادن چنین حکومت‌هایی را در خود نداشته و ندارند؟ اگر تا به امروز حمایت آمریکا و همه دول سرمایه داری جهانی از حکومت‌هایی همچون: ترکیه، پاکستان، عربستان سعودی، افغانستان و حتی سوریه در برابر انقلاب روژاوا و همین اسلام‌گراهای حاکم بر جامعه ما و ده‌ها حکومت دیکتاتوری و اسلامی تمامیت خواه فوق‌افراطی دیگر را در نظر بگیریم، آن هنگام نه تنها منشاء همه‌ی انواع شکنجه‌ها، بلکه علت وجودی آن‌ها، بلکه حتی شباهت‌های شکنجه‌گران و نهادهای سرکوب تمامی این کشورها بر ما روشن می‌گردد. در ایران امروز همچون دیروز زندان‌هایش جهنم‌های مخفی و بخشی از نماد خونریزی کنونی و دیکتاتورهای حی و حاضرند که می‌کشند، شکنجه می‌کنند تا خود زنده بمانند.

اکنون در امر آسیب شناسی جنبش، یگانه راه در بسیج عمومی و دعوت همگان به پیکریابی سامانه‌های اجتماعی و روی آوردن به چرخه‌ی گسترش کمیته‌های محلات، کارخانه (زیست و کار) کنترل بر امور و نظارت در انجام نقشه‌مندی و بسیج همگانی، خاصه نیروی عظیم جوانان دختر و پسر، و خود نیروی سازمانگر مبارزه‌ی طبقاتی در امر رو در رویی با فلاکت مطلق موجود است. تشویق همگانی مردم به ایجاد واحدهای مبارزاتی مخفی- نیمه مخفی و علنی و شکل‌های مختلف شبکه سازی در استمرار مبارزه و ایجاد نوعی مقاومت همه جانبه، نشان می‌دهد که آیا می‌توان تعرض حاکمیت و دستگاه سرکوب آنان را با تعرضی سازمانیافته پاسخ داد یا نه؟

برای دست یافتن به چنین فرایندی، جنبش اجتماعی ما بیش از هر چیز به ارزیابی دقیق پیشگامان و مبارزان طبقاتی درون کشور نیازمندند. ادامه‌ی این مسیر مبارزه را نمی‌توان با فرمان از بالا یا توصیه‌های وکالتی از خارج کشور سازمان داد و به پیش برد، در استمرار مبارزه نه «همه با هم» به‌کار آید و نه

«همه با من» کار ساز خواهد بود، بلکه این تنها مبارزان رهپوی در روزمره نبرد طبقاتی درون کشورند که می‌توانند توازن قوا را بسنجند و روند رودررویی را دقیق محاسبه کنند و راه یابی مطلوب برای هر سطح پیشروی را بیابند.

مردم را نمی‌توان به اجبار متحد ساخت. برای آنان وکیل تراشید و با آفتاب و مهتاب دولت‌های غربی و سرمایه داری جهانی، فریفت. مردم آنگاه که منفعت خود را در یابند، در هر لباسی که باشند، اعم از: زن و مرد، معلم، دانشجو، استاد، بازنشسته (فرهنگی، کشوری، لشکری، پولادی، تأمین اجتماعی) مال باخته، پرستار، مددکار اجتماعی، کارگر خدماتی- تولیدی و صنعتی (نفت، گاز، پتروشیمی، فولاد، معدن..). بر بستر منافع خود، آگاهانه به منافع خود پی برده و به هم پیوند خورده و نیروی لایزال خویش را در این همبستگی در می‌یابند. این است آن کلید رمز گشای مبارزه طبقاتی!

برای انجام یک اقدام جدی باید پایه‌های بوروکراتیک رابطه را رها نمود و با روی آوری به حلقه‌ی دمکراسی، حق انتخاب برای ترویج امر مطلوب و دستیابی به مطالبات بی واسطه و بی پاسخ مانده، در مسیر مبارزه فکر شده گام برداشت. شکل این مبارزه را شرایط موجود و توازن نیرو تعیین می‌کند. نه ساحت تیر، تفنگ و کمان انداختن و جوخه‌های رزمی و کانون‌های شورشی از بالا ایجاد شده که راه جویی مبارزه‌ی جدا از توده را به نمایش می‌گذارد. در این مرحله از مبارزه‌ی ما، همه‌ی شیوه‌های پرشمار رو در رویی با سرمایه سالاران حاکم را باید آزمود و برآیند برآمده از آنرا مد نظر خود قرار داد و همواره به سازمانیابی و متشکل شدن خویش اندیشید. همه چیز در گروه این سازماندهی، اتحاد، همبستگی و داشتن تشکیلات بهینه است.

منابع:

۱) پارسونز، آنتونی (۱۳۶۳)، غرور و سقوط، ترجمه‌ی منوچهر راستین، چاپ اول، تهران: سازمان

انتشارات هفته، ص ۱۳۳

۲) داریوش همایون: دیروز و فردا، چاپ ۱۹۸۱ آمریکا، صفحات ۵۶-۵۷-۵۸

۳) محمدرضا پهلوی، مأموریتی برای وطنم، ص ۱۷۳

۴) متن سخنرانی محمد رضا پهلوی «من صدای انقلاب شما را شنیدم» آبان ۱۳۵۷

<https://www.parsine.com/fa/tiny/news-62526>

۵) کتاب جمعه، سال اول، شماره اول، صفحه ۳، ۴ مرداد ۱۳۵۸

۶) بهمن احمدی امویی، چگونه می توان یک کشور را دزدید؟، ناشر: بنیاد تسلیمی در کالیفرنیا
تمامی آمارها و وجود تبارشناسی خصوصی سازی در جمهوری اسلامی بر گرفته از این کتاب
ارزشمند است که در ایران چاپش فراهم نیامد!

۷) خبرگزاری ایلنا، گفتگو انتظار پرداخت دیون دولت به تامین اجتماعی، ۲۷ آذر ۱۴۰۲

<https://www.ilna.ir/fa/tiny/news-1427258>

۸) روزنامه همشهری، روایت حاشیه‌نشینی در ۳۰ استان، یکشنبه ۱۳ تیر ۱۴۰۰

<https://www.hamshahrionline.ir/news/612033>

۹) سایت خبرفوری، زندگی دشوار ۲۱ میلیون نفر در بافت های ناکارآمد، ۳۱ فروردین ۱۴۰۱

<https://www.khabarfoori.com/fa/tiny/news-2935860>